Mahmoud Masali

به یاد کشتار کودکان بومی در مدارس شبانه روزی اجباری کانادا

و به احترام نوجوانان ایرانی که در گرداب فرساینده فقر و نابرابری لحظه به لحظه آب شده و جان می سپارند

**مذهب نهادین و انکار هویت انسانی**

**مذهب نهادین و انکار هویت انسانی**

**دکتر محمود مسائلی**

**دبیرکل اندیشکده بین المللی نظریه های بدیل و معضلات جهانی**

**مدیر مرکز مطالعات عالی حقوق بشر و توسعه دمکراتیک**

به یاد کشتار کودکان بومی در مدارس شبانه روزی اجباری کانادا

و به احترام نوجوانان ایرانی که در گرداب فرساینده فقر و نابرابری لحظه به لحظه آب شده و جان می سپارند

باز نشر از سایت آگورا ایران آکادمیا

و با سپاس از رسانه میهن

پرسش ها: نقش مذهب در تاسیس مدارس شبانه روزی اجباری در کانادا برای فرزندان بومیان چه بود؟ این نقض چه تاثیری در دگرگونی هویتی بومیان داشت؟ آیا می توان مشابهت هایی میان آن رویه ها و شرایط امروزین ایران در توضیح داد؟

**طرح موضوع**

کشف گور دسته جمعی ٢١۵ دانش آموز اقوام اولیه در مدرسه شبانه روزی "کاملوپز"[[1]](#footnote-1) استان بریتیش کلمبیای کانادا، شوک بزرگی بود. اما برای تحلیل گران و ناظران، اینگونه جنایات تاریخی که در اثر سیاستهای استعماری و با همدستی کلیسا در گذشته همواره اتفاق افتاده است، موضوع تازه ای نیست. در حقیقت، نه تنها تاریخ کانادا، بلکه تاریخ جهان مشحون از جنایاتی است که توسط صاحبان قدرت و با همدستی نهاد مذهب رخ داده است. اینگونه جنایات علیه بشریت صرفنظر ار محتوی حقوقی و مسئولیتی که در بر دارد، و می بایست در مقاله ای جداگانه به آن پرداخت، از نقطه نظر انکار هویت انسانی حائز بالاترین درجه اهمیت و حساسیت می باشد. به همین دلیل اینگونه جنایات را می بایست از زاویه های مختلف مورد بررسی قرار داده و سپس همه آنها را در نگرشی فرا-رشته ای تحلیل نمود تا بتوان به نقطه نظرات روشنی برای جلوگیری از آنها دست یافت. هدف اصلی این مقاله این است که ضمن مرور پیش زمینه های تاریخی اینگونه جنایات در تاریخ اخیر کانادا، توضیح دهد چگونه نهاد مذهب همواره دست پنهان مشارکت در انگیزش و نیز شکل گیری آنها بوده است. به نظر می رسد که با مرور اینگونه وقایع بتوان به الگویی برای مشارکت و همدستی نهاد مذهب در انکار هویت انسانی، و در نتیجه آن نقض فاحش و نظام وار حقوق بشر و آزادی های اساسی در همه جای جهان دست یافت.

**دکترین اکتشاف**

دکترین اکتشاف توجیهاتی مذهبی، سیاسی، و حقوقی برای استعمار و تصرف زمین هایی که ساکنان آن مسیحی نبودند، ایجاد کرد. عناصر بنیادی دکترین اکتشاف را می توان در مجموعه ای از فرمانها و یا احکام پاپی یافت که بطور کلی شامل مجوز ها، محروم سازی ها، اخطارها، محکومیت ها، و ابراز حاکمیت ارضی برای پادشاهان مسیحی بود. این دکترین توسط کلیسای کاتولیک ابداع و پشتیبانی می شد. ولی شاید نقطه آغازین رسمی سلطه نهاد مذهب بر سیاستهای استعماری را باید در شرایط قرن پانزدهم میلادی جستجو کرد. این آغاز زمانی است که تحت عنوان "آیین اکتشاف"[[2]](#footnote-2) کلیسای کاتولیک رسما به پیشگامان استعمار اجازه داد تا سرزمین های غیر مسیحیان را تحت کنترل و حاکمیت خود در آورند. آنچه که ضرورت این استعمار گرایی را فراهم آورد، تفاسیری بود که از کتاب مقدس صورت می گرفت. به عنوان مثال این آیه از کتاب پیدایش در عهد عتیق مبنایی را فراهم آورد تا با کمک آن استعمار دیگران توجیه شود: "و خدا ایشان را برکت داد و به آنها گفت بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و بر آن تسلط یابید، و بر همه ماهیان دریا، پرندگان آسمان، و همه حیوانات روی زمین حکومت نمایید" (کتاب آفرینش، فصل اول، آیه ٢۸). به همین سان در انجیل متی فصل ٢۸، آیه ١۸ نیز بیان هایی وجود دارد که دست عالمان مسیحی آغاز عصر استعمار را باز گذاشت تا نه تنها مجوز سلطه سرزمینی بر دیگران را فراهم آورند، بلکه یک چنین سلطه ای را نیز یک تکلیف دینی، و از همه مهمتر فرمان اخلاقی اجتناب ناپذیر تلقی نماید. "پس عیسی پیش آمده، بدیشان خطاب کرده، گفت، تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است".

در اواخر قرون وسطی در کلیسای کاتولیک این تفاسیر راه را برای دکترینی سیاسی و سلطه گرایانه گشود که به موجب آن تبشیرگرایی مقدمه ای ضروری برای توسعه تمدنی در فراسوی مرزهای جهان مسیحی تفسیر می شد[[3]](#footnote-3). برای این منظور دو بدعت مذهبی کلیسای کاتولیک را از در اتحاد با نظام سیاسی حاکم بر اسپانیا و پرتقال فراهم آورد. اولین بدعت این بود که کلیسا به پادشاهان رخصت داد تا کشیشان مسیح را در خط مقدم استعمار سرزمینی قرار دهند و به موجب همین اجازه، پادشاهان می توانستند حوزه های اسقفی در سرزمین های مستعمره ایجاد کنند. به موجب دومین بدعت، پادشاهان می توانستند به استعمارگران حق مالکیت و مدیریت کامل بر سرزمین های تصرف شده را داشته باشند. توجیه اصلی یک چنین تصرفات سرزمینی، که با بی رحمی های غیر قابل باوری در سرکوب بومیان و کشتار جمعی آنان همراه بود، در این استدلال الهیاتی قرار داشت که غیر مومنان موجوداتی فاقد روح[[4]](#footnote-4) هستند که در سمت تاریک روشنایی رستگاری دین قرار می گیرند. غلبه بر اینان و اراضی و املاک آنان تکلیفی دینی است تا به موجب آن بومیان رستگار و در عین حال به زمانه مدرن پا بگذارند. به نظر آنان، جهان طبیعی همانند املاک فاقد صاحبی استو از اینروی هرکس آنها را بتواند در تصرف خود درآورد، مالک آن است. بر طبق آیین کلیسایی وقت، در این فرایند تصرف سرزمینی که با زور، کشتار، و نسل کشی همراه بود، ضرورت درآوردن بومیان به دیانت مسیح برای رستگاری و بواسطه آن برای ورد به مدنیت مدرن اجتناب ناپذیر بود.[[5]](#footnote-5)

پاپ الکساندر ششم طی فرمانی در سال ١۴٩٣[[6]](#footnote-6) این حق را به استعمارگران داد تا غیر مسیحیان را به عنوان غیر متمدن و غیر انسان، بدون هیچ حقی بر سرزمین ها خود تلقی کنند. طبق این فرمان، مسیحیان برای تصرف سرزمین های دیگران حقی خدادادی برای استعمار، جنگ و خونریزی و حتی برده داری دارند. پاپ نیکلاس پنجم نیز در سال ١۴۵٢ فرمانی پاپی را صادر کرده بود و به پادشاهان وقت این اجازه را می داد تا انحصار داد و ستد با افریقا را در دست گرفته و برده داری را نیز پشتوانه اجرایی آن قرار دهند: " ما به موجب اسناد و مدارک موجود به شما (پادشاهان اسپانیا و پرتقال) اجازه می دهیم با آزادی کامل به مسلمانان، بت پرستان، و دشمنان مسیح در هر کجا که هستند حمله کرده و آنها را به اسارت بگیرید، سرزمین های حکومتی آنان، امیر نشین ها، شهرها و سایر دارایی های آنان را تصرف و همه آنها را به بردگی بکشانید". این توجیهات راه را برای کاوشگران اروپایی مسیحی و تسلط و برتری آنان در آفریقا ، آسیا، استرالیا، نیوزیلند و آمریکا باز کرد. در جریان شکل گیری این سیستم استعماری، کاوشگران این اختیار را داشتند تا اعلام کنند که این سرزمینی را به نام یک پادشاه مسیحی اروپایی کشف کرده اند، و سپس پرچم کشور استعمارگر را در آنجا به اهتزاز در آورند. اینان پس از گزارش کشف سرزمین مذکور به حاکمان اروپایی وقت آن سرزمین را ملک مطلق خود می دانستند، حتی اگر شخص دیگری از آغاز در آن سرزمین سکونت داشته باشد. کاشفان این اختیار را داشتند تا نحوه حضور ساکنان آن سرزمین ها را مطابق با استانداردهای اروپایی تنظیم نموده و همه نوع اقدام غیرانسانی برای سلطه خود بر آن سرزمین ها شامل سلب مالکیت ، قتل و نابودی بومیان را بکار گیرند. همه این سیاستهای استعماری در پناه توجیهات دینی و ماموریت متمدن سازی به عنوان طرح هایی الهی انجام می شد. همین دکترین در قرن نوزدهم دست امریکا را باز گذاشت تا با عنوان دکترین مونروئه استعمارگران سابق اروپایی را از امریکای لاتین باز پس رانده و نفوذ خود را جانشین آنها سازد.

دکترین اکتشاف به تدریج در حقوق داخلی کشورهای مسلط نیز ادغام شد. به عنوان مثال دادگاه عالی امریکا در سال ١۸٢٣ در دعوی جانسون علیه مک اینتاش، دکترین اکتشاف را برای سلب مالکیتی سرزمینی بومیان به قانون فدرال ایالات متحده کرد[[7]](#footnote-7). رئیس دادگاه جان مارشال در توضیح چنین اتخاذ تصمیمی می نویسد که دکترین اکتشاف یک اصلی است که به ملتهای اروپایی حق مطلق توسعه سرزمینی در دنیای جدید را می دهد. یک نظریه حقوقی کانادایی نیز، در زمانی که این کشور هنوز مستعمره انگلستان بود، چنین حقی را برای اروپایی هایی که داعیه کشف سرزمین های جدید را داشتند، می داد. به موجب رای دادگاه کانادایی، بومیان در زمان کشف سرزمین زندگی ایلی و قبیله ای داشتند و نمی توانستند برای حق مالکیت بر آن سرزمین ها حقوقی داشته باشند[[8]](#footnote-8).

**ماموریت خود-ساخته نهاد مذهب برای رستگاری**

از سال ١۶٠۴ که فرانسوی ها وارد کانادای امروز شدند، و سپس به دنبال سلطه انگلستان بر این سرزمین، اندیشه ماموریت تبشیری و تمدن سازی شکل گرفته و دنبال شد. در این ارتباط شبکه ای از مدارس مسکونی شبانه روزی رایگان و اجباری برای فرزندان بومیان با هدف از بین بردن هویت کودکان بومی و انفصال از تأثیرات فرهنگ خود و جذب آنها به فرهنگ غالب غربی تاسیس شد. در طول بیش از صد سال وجود این سیستم ، حدود ١۵٠ هزار کودک بومی با سنین شش تا پانزده ساله در این مدارس در سراسر کشور مستقر شدند. گفته می شود که حدود شش هزار کودک در این دوره به دلیل مشکلات مربوط به مدارس مذکور جان باختند. این سیستم آموزشی ریشه در قوانینی داشت که قبل از شکل گیری کنفدراسیون کانادا در سال ١۸۶٧ وضع شده بود. اما سیستم مدارس از زمان تصویب قانون اقوام بومی در سال ١۸٧۶ فعال شده و با اصلاحیه ای که در سال ١۸٩۸ برای همه فرزندان بومیان اجباری شد. محل مدارس به گونه ای انتخاب می شد که فاصله زیادی با محل سکونت بومیان داشت. بنابراین به دلیل ماهیت دور از دسترس بسیاری از جوامع بومی، که اغلب در طبیعت زندگی می کردند، عملا هر نوع ارتباطی میان خانواده ها و فرزندان آنها به حداقل ممکن می رسید. یک چنین شرایطی عملا کودکان بومی را از رشد و نمو شخصیتی خویش بر اساس آداب و سنن بومی که هویت خاص آنها طی هزاران سال را شکل می بخشید، باز می داشت. به تدریج دولت به اشکال مختلف مانند نیاز به داشتن مجوز مانع از دیدار والدین کودکان با عزیزانشان می شد. آخرین این مدارس در سال ١٩٩۶ تعطیل گردید.

سیستم مدارس مسکونی اجباری با حذف فرزندان بومی از خانواده های خود، نه تنها آنها را از هویت، فرهنگ، و زبان زبان اجدادی خود محروم ساخت، آنها را در معرض اذیت های جسمی بی رحمانه شامل تنبیهات سخت و نیز آزار های جنسی قرار داد، اساسا هویت آنان را مخدوش و ضربات سختی به لحاظ روحی و روانی بر آنها دارد آورد. قوانینی که به تدریج تصویب شدند راه امحاء هویتی دانش آموزان از طریق ادغام آنها در فرهنگ استعماری هرچه بیشتر هموار نموده و سپس با اجباری ساختن زبانهای انگلیسی و فرانسوی، از همان آغازین مراحل کودکی آنها را از اصالت های بومی خویش بیگانه نمود. این بیگانگی که به خود مشکلات شخصیتی به همراه داشت مانع از آن بود که جوانان بومی بتوانند به نظام اداری و سیاسی حاکم بر کشور راه یافته و یا برای گروه های خویش مفید باشند. بنابراین میراث مدارس مسکونی اجباری نه تنها نتوانست ماموریت خود-تعریف شده رستگاری و تمدن سازی را تامین نماید، بلکه آنها را با فشارهای روحی، بیماری های شخصیتی، اعتیاد به الکل، مصرف مواد مخدر، و نرخ بالای خودکشی رو برو ساخت.

با شروع تأسیس سه مدرسه صنعتی در استان های مرکزی شامل آلبرتا، مانیتوبا، و ساسکاچوان در سال ١۸۸٣، دولت فدرال تامین بودجه لازم برای تاسیس این مدارس را به عهده گرفت و نظام کلیسایی نیز عهده دار امر آموزشی و مدیریتی آنها شد. کلیسای کاتولیک روم سه پنجم مدارس، کلیسای تبشیری یک چهارم، کلیسا های متحد و پروتستان باقیمانده مدارس را اداره می کردند. در حقیقت، بر ورای اختلافات آیینی که در میان این سنتهای مسیحی وجود داشت، آنان در ضرورت استحاله فرهنگ بومیان برای رسیدن با آستانه رستگاری دینی و تمدن اروپایی اتفاق نظر داشتند. مدارس به تدریج در سراسر کانادا تاسیس شدند که بطور عمده در چهار استان غربی و سرزمین ها شمالی و نیز در شمال غربی انتاریو و شمال کبک قرار داشتند. دو استان نیوبرانزویک و جزیره پرنس ادوارد از دامنه شمول این نظام آموزشی استثنا شدند ظاهراً به این دلیل که دولت تصور می کرد بومیان آن سرزمین ها با فرهنگ اروپایی-کانادایی (آن زمان) آشنا و در آن جذب شده اند بنابراین نیازی به سرمایه گذاری در آن استانها نیست. .

اگرچه تحصیلات در کانادا با قانون آمریکای شمالی انگلیس در صلاحیت دولت های استانی قرار می گرفت، اما نحوه اداره بومیان و امور آموزشی آنان در صلاحیت دولت فدرال قرار داشت. از شروع دهه ١٩٢٠ دولت فرایند خرید مدارس شبانه روزی را كه تحت نظر کلیسا اداره می شدند، را آغاز كرد. در این دوره دولت کلیه هزینه های سرمایه گذاری در ایجاد و توسعه مدارس را بر عهده گرفت ولی وظایف مدیریتی و آموزشی همچنان در اختیار کلیسا بود. در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، تعداد دانش آموزان در مدارس روزانه که توسط وزارت امور بومیان اداره می شد، افزایش یافت. این رشد در جمعیت دانش آموزان با اصلاحیه قانون بومیان در سال ١٩۵١ به مقامات فدرال اجازه داد از طریق توافق نامه هایی با دولت های استانی و سرزمینی تحصیل دانش آموزان بومی در سیستم مدارس دولتی ادغام نماید.[[9]](#footnote-9)

**امحاء هویت انسانی**

نتایج به طور کلی، نه تنها منفی بلکه بسیار هولناک بود. فرهنگ آنها مورد بی مهری یا تحقیر قرار گرفت و در نتیجه از خود بیگانگی نوجوانان بومی را گفتار رنجهای عمیقی ساخت. دانش آموزان نه تنها از والدین خود، بلکه بنا بر تفکیک جنسیتی از خواهران و برادران خود نیز جدا شدند. کاربرد زبان مادری ممنوع، نحوه لباس پوشیدن آنان توسط اشکال یکدست اروپایی تعیین، و کشاندن آنان به دیانت مسیحی از عواملی هستند که در تخریب هویت اصیل دانش آموزان تاثیرات نافذی داشتند. برنامه روزانه تحت انضباط شدید قرار داشت و از بیدارباش در صبح زود، یعنی ساعت پنج و نیم برای نیایش شروع، سپس برنامه های آموزشی، بیگاری، و تا ساعت هشت شب با آخرین مرحله رسمی دعا و نیایش پایان می یافت. هرنوع سرپیچی با اشد مجازات همراه بود.

نظام آموزشی در این مدارس مسکونی با نظام آموزشی عادی بسیار متفاوت بود. بودجه ناچیز، ساختمانهای با کیفیت پایین، سیستم گرمایی با کیفیت ناچیز، سو تغذیه، و امکانات بهداشتی پایین، و نبودن داروهای مناسب کودکان را در معرض بیماری های طاقت فرسایی مانند افزایش میزان آنفلوانزا و سل می ساخت که اغلب به مرگ منجر می گشت. گزارشات زیادی وجود دارد که نرخ مرگ کودکان را تا بالای بیست درصد در مقایسه با کودکان عادی نشان می دهد. آموزش ها در درجه اول بر مهارت های عملی متمرکز بودند. دختران برای خدمات خانگی آماده شدند و به آنها لباس شویی، خیاطی، آشپزی، و نظافت آموزش داده می شد و پسران آموزش نجاری ، فلز کاری، و کشاورزی یاد می گرفتند. بسیاری از دانش آموزان به طور نیمه وقت در کلاس شرکت می کردند و بقیه اوقات را مجبور بودند به رایگان برای مدرسه کار کنند: دختران خانه داری می کردند و پسران به نگهداری امور عمومی و کشاورزی اشتغال داشتند. سوء استفاده فیزیکی، تنبیهات سخت مانند شلاق زدن، قراردادن آنها در چیزی شبیه به سلولهای انفرادی، به زنجیر کشیدن، و تحقیر روانی و عاطفی امری کاملا عادی تلقی می شد. اذیت و آزار جنسی و تجاوز توسط دست اندرکاران و یا دانش آموزان بالغ تر نیز همواره اتفاق می افتاد. برخی از بازرسان و مقامات در آن زمان نسبت به شرایط غیر انسانی و میزان وحشتناک مرگ و میر ابراز نگرانی می کردند ولی وادار به سکوت و عدم حمایت مواجه می شدند. البته ممکن است برخی از دانش آموزان سابق خاطرات مثبتی از دوران تحصیل در آن مدارس داشته باشند، ولی حتی این تجارب "خوب" در سیستمی با هدف از بین بردن فرهنگ های بومی، مخدوش کردن هویت های اصیل، و آداب و سنن و نیز زبان مادری نمی تواند تاثیرات مخرب آن مدارس را نادیده انگارد.

واقعاً نهاد مذهب چه بر سر آن مردم آورد؟ و همان نهاد امروزه چه بر سر مردم دیگر سرزمین ها می آورد؟ شاید مقایسه کوتاه زیر نشان دهد چگونه مذاهب نهادینه شده رویه های مشابهی را در امحاء اندیشه و تهی کردن هویت انسانی ایفا می کنند:

- سلطه بر افکار و اندیشه های جوانان در مدارس و مراکز آموزشی و تحمیل باورهای مذهبی به آنان از طریق شستشوی مغزی با هدف زایل ساختن آزادی اندیشه و تفکر مستقل عقلایی.

- نگاه متکبّرانه و از بالا به پایین رهبران مذهبی و کارگزاران آنها که خداوند را در بالاترین هرم فهم انسانی قرار داده و خود را نیز به عنوان نماینده اقتدار خداوند به دیگران تحمیل می کنند.

- کشتن هویت انسانی از آغاز کودکی با تعلیمات مذهبی. مدارس، رسانه ها، نهادهای فرهنگی، و رسانه های جمعی همه ابزارهای همدست با نهادهای مذهبی برای مسخ هویت انسانی هستند.

- تنبیهات سخت و طاقت فرسا همراه با سرکوب شدید، ویژگی مشترک همه مذاهب نهادینه شده هستند. عملیات روانی تواب سازی چهره پنهان تخریب روح و روان آنهایی است که از فرامین مطلق رهبر مذهبی سرپیچی می کنند.

- آزار جنسی و تجاوز نیز به عنوان بخشی از فرآیند روانی تسلیم سازی روح های سرکش بوده است. الگوهای موجود میان دو نگرش مذهبی آن زمان در مدارس اجباری در کانادای سابق و دیگر نقاط جهان که توسط حکومت مذهبی اداره می شوند، این ویژگی ویرانگر مذهب بر روح و روان جوانان را نشان میدهد.

- ایجاد دوگانگی شخصیتی که با بحران های پیچیده اجتماعی و روانشناسانه همراه است، روحیه عمومی جامعه را با ترکیب خطرناکی از سلطه فاشیستی و تمایل به سلطه با تهدیدهای جدی همراه ساخته است که ساده ترین عوارض آن اعتیاد، شیوع جرم و جنایت، و نا امنی گسترده می باشد.

- سلطه ایدئولوژیک مذهب و جزم گرایی رهبران آن، با دواندن ریشه هایی عمیق و گسترده در همه ابعاد جامعه، روح جستجوگر انسانی برای فهمیدن، نو آوری، و تلاش های علمی برای التیام درهای تاریخی بر را با مکث های خطرناکی مواجه ساخته است.

- حکومت بی لیاقت ترین ها، همراه با فساد گسترده در لایه های حکومتی همه جامعه را در سرازیری سقوط قرار داده است.

1. Kamloops Indian Residential School [↑](#footnote-ref-1)
2. Doctrine of Discovery [↑](#footnote-ref-2)
3. Evangelization and civilization [↑](#footnote-ref-3)
4. The inferior soulless beings [↑](#footnote-ref-4)
5. Mendez-Motoya, A.F. (2011) Latin American. In Bukely, J.J. et al. (Eds.). *The Blackwell Companion to Catholic Church*. Oxford, UK: Blackwell Publishing Ltd. [↑](#footnote-ref-5)
6. The Papal Bull "Inter Caetera," by Pope Alexander VI. See: https://www.papalencyclicals.net/Alex06/alex06inter.htm [↑](#footnote-ref-6)
7. https://supreme.justia.com/cases/federal/us/21/543/ [↑](#footnote-ref-7)
8. https://scc-csc.lexum.com/scc-csc/scc-csc/en/item/3769/index.do [↑](#footnote-ref-8)
9. نگاه کنید به https://www.thecanadianencyclopedia.ca/en/article/residential-schools [↑](#footnote-ref-9)